

محمد علی عموی در مصاحبه با "صبح امروز" و نظرخواهی
ماهنامه "ایران فردا" درباره رویدادهای انقلاب بهمن ۵۷:

امیدواریم، در فضای سیاسی جدید فرصت طرح نظر اتمان فراهم شود!

۳ گزارش دریافتی از داخل کشور، پیرامون جنبش مردم
(ص ۱۶-۱۳)

راه

آدوس اینترنت در ص ۴۰

توده

شماره ۸۲ "شور و خروش" ۱۳۷۸

"حاکمیت"

در سیمای

روزنامه "کیهان"

(ص ۱۷)

گزارش اجلاس

کانون نویسندگان

(ص ۷)

کتاب روز

پیشه وری

روزنامه نگاری

در برابر دیکتاتوری

(ص ۱۱)

روای "وحدت"

روحانیت

(ص ۲۶)

"تضاد" و انقلاب

(ص ۲۷)

هادی خامنه ای:

حجتیه در حوادث

جدید نقش دارد

(ص ۴۰)

کدیور و سردار نقدی

دو متهم در دو دادگاه!

(ص ۵)

یاد یاران با بهار است!

بهار اوین پر از گل می شد. لاله عباسی ها عطر سکرآور خود را می پراکندند و دسته دسته غنچه های گل سرخ حیاط ها را پر می کرد. هر روز، آفتاب که بالای می آمد، سلول های مخوف "آموزشگاه" را دور می زد، از کنار پنجره اتاق های در بسته آسایشگاه که می گذشت، باغچه کوچکی را روشن می کرد که در آن گل های سرخ به آفتاب می خندیدند. مرد بلند قامت، در آن بهار آخر، تا کنار باغچه بزرگ گل سرخ خود را پیش می کشید. به آفتاب با لبخند سلامی می داد. دستش که هنوز از شکنجه خوفناک کمیته مشترک در رنج بود، دراز می شد، غنچه گل سرخی را می چید و آن را آرام آرام پُرپر می کرد. زندانی ها یکی یکی می آمدند، از دور، از حاشیه باغچه، از آنجا که حرم زندانی شروع می شد سلامی می دادند:

- صبح بخیر رفیق جواد....

جواد لبخندی می زد. دستی تکان می داد. جز این اجازه نداشت. تکبانی که آنطرف تر، روبروی در حسینه پاس می داد، همیشه مراقب بود. او هر روز سراغ جواد می رفت، در اتاق کوچک بالای حسینه را که تبدیل به سلول انفرادی او شده بود باز می کرد و می گفت:

- آقای میزانی، در هوا خوری... صحبت ممنوع....

قامت بلند جواد از پله ها پایین می آمد و به باغ کوچک گل سرخ می رسید. در آستانه باغچه، رو به کلبه ورزش می کرد. آفتاب که بر می آمد، گل سرخی را می چید و آرام آرام پُرپر می کرد. رازی در این کار بود؟ به چه می اندیشید؟ بهار آخر بود. هنوز سعید و کیومرث را به جوخه اعدام نخوانده بودند و مهدی پاک زنده بود. هنوز مهرداد فرجاد فریاد می زد. هنوز احمد دانش می آمد، از کنار باغچه رد می شد و لبخند می زد. جواد به احترامش بر می خاست. تکبهان جلوی حسینه قدم می زد و مراقب بود. در همین حسینه بود که نیمه شب، لاجوردی زندانی ها را صدا زد. بالای بلندی رفت و پا خنده ای آکنده به جنون انسان کشی گفت: - بیدارتان کردم که مژده بدهم، همین الان توده ای ها را کشتند... او با دست های خوئین از قتلگاه افسران آمده بود. در نزدیکی همین حسینه بود که علی رازینی فرمان های دادگاه مرگ را امضاء کرد.

آن روز جواد نبأ ندهد بود. سکوت و تکرانی قدم ها را سست می کرد. کجا بود؟ چه کسی باغچه او را آب می داد؟ چه کسی گل سرخی را پُرپر می کرد؟ چه کسی باغچه را آرام آرام آفتاب سرباب می کرد تا صدایش نکند؟ دیر، اما آمد. آراسته و آماده. ساکن را کنار باغچه گذاشت و صبر کرد تا آفتاب برآید. به آفتاب لبخندی زد. باهم آشنایی کینه داشتند. از آن روزهای دم کرده تهران که روزبه در تهران خانه به دوش بود و فرمانداری کودتا رد پایش را محله به محله می جست. روزهایی که تا خورشید برآسمان بود او در خفته گاه بود.

خم شد. گل سرخی را چید اما پُرپر نکرد، آن را بوئید و در جیبش گذاشت. به تکبهان گفت: آماده ام... با لبخندی به بزرگی اقی از برابر چشمان تکران زندانیان گذشت. لحظه ای جلوی احمد دانش ایستاد و به

همه پرش ها جواب داد:

- رفیق دانش! سرنوشت ما، سرنوشت باغ گل سرخ است!

بهار که می آید، از باغ های گل سرخ می گذرد. از باغچه جواد در اوین می گذرد. عطر همه باغ های گل سرخ با بهار است. یاد یاران با بهار است!

اطلاعیه "راه توده" در ارتباط با پایان انتخابات شوراها ص ۳۸-۳۷